

دوست

خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۵۵، پنجشنبه

۲۱ مهر ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳



روباه و کلاغ

۱۷



زمستان در جنگل

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



نامه به باران

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



پیرمرد و بز

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



قناری

۱۱



جدول

۱۲



بازی

• مدیر مسئول: مهدی ارگانی

• سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

• گرافیک و صفحه آرایی: صدق صفریور

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرخ نبیاس

• امور مشترکین: محمد رضا اصغری

• نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج

• تلفن: ۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۷۰۶۸۲۲ - نمابر: ۶۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من بیا ...



دوست من سلام.

من سطل آشغال هستم، دوست تو و همه‌ی کسانی که خیلی خیلی تمیز هستند، می‌دانی! اگر قبل از این که آشغال‌ها را در سطل بریزی، یک کیسه‌ی مخصوص زباله توی سطل بگذاری، من تمیز می‌مانم. مادرم می‌گوید:

«اگر سطل‌های آشغال نبودند، هیچ کس نمی‌دانست آشغال‌ها را کجا بریزد.»

پدر من در یک پارک کار می‌کند.

او هر روز منتظر می‌نشیند تا همه، کاغذ خوراکی‌ها و چیزهای به درد نخور را به او بدهند.

این طوری پارک تمیز می‌ماند.

مثل خانه‌ها.

امروز دست و صورت‌م را تمیز

شسته‌ام تا پیش تو بیایم.

پس دست مرا بگیر و

با من بیا...



پیرمرد و بز



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

نزدیک دهکده‌ای کوچک، پیرمردی زندگی می‌کرد که یک بز داشت. پیرمرد کلبه‌ای قشنگ داشت. او هر روز بز را به دشت می‌برد تا علف‌های تازه بخورد. پیرمرد، بز را خیلی خیلی دوست داشت. یک روز توفان شد. باد وزید و سقف کلبه‌ی پیرمرد را خراب کرد. پیرمرد نمی‌دانست چه کند. وقتی باران می‌بارید، از سوراخ سقف، آب توی کلبه می‌ریخت. پیرمرد تصمیم گرفت بز را به دهکده ببرد و بفروشد و با پول آن، سقف کلبه‌اش را درست کند. آن روز پیرمرد، بز را به چمنزار برد. وقتی که بز، حسابی سیر شد، به طرف دهکده به راه افتاد. پیرمرد دلش نمی‌خواست بز را بفروشد اما نمی‌توانست در خانه‌ای که سقفش سوراخ شده بود زندگی کند. پیرمرد و بز رفتند و رفتند تا به دهکده رسیدند.

پیرمرد به بازار دهکده رفت و گفت: «کسی این بز را می‌خرد؟»

مردم دهکده دور پیرمرد جمع شدند. یکی گفت: «این بز خیلی پیر شده!»

دیگری گفت: «فریدن آن فایده‌ای ندارد.» پیرمرد به بز نگاه کرد و گفت: «این بز، هر روز علف تازه نخورده

و به من شیر داده. چرا می‌گویید بز بی‌فایده‌ای است؟» بز بی‌مع‌مع کرد و به پیرمرد نگاه کرد.

پیرمرد گفت: «امروز به فانه برمی‌گردیم و فردا دوباره به دهکده می‌آییم. شاید فردا کسی تو را بخرد.»

بز و پیرمرد به طرف خانه به راه افتادند. هنوز خیلی از دهکده دور نشده بودند که پیرمرد، مردی را دید

که کنار راه نشسته است. پیرمرد گفت: «چرا این‌جا نشسته‌ای؟»

مرد گفت: «من مسافری هستم که از راهی دور آمده‌ام. گرسنه و خسته‌ام. امروز چیزی نخورده‌ام. در این دهکده

هم هیچ کس را نمی‌شناسم.»

پیرمرد گفت: «کلبه‌ی من، همین نزدیکی است. به کلبه‌ی من بیا و کمی استراحت کن.»



مرد همراه پیرمرد و بز به راه افتاد و به کلبه‌ی پیرمرد رفت. پیرمرد از شیر تازه‌ی بز به مسافر داد و برای او رختخوابی آماده کرد تا مرد استراحت کند. بعد، خودش بز را به چمنزار برد. وقتی پیرمرد به کلبه برگشت، مرد مسافر را دید که مشغول تعمیر سقف کلبه است. پیرمرد با خوش حالی گفت: «تو دوست فوبی هستی!» مرد مسافر گفت: «تو پیرمرد مهربانی هستی. فوش مال می‌شوم که برای تو کاری انجام بدهم.» پیرمرد با خوش حالی بز را بغل گرفت و خدا را شکر کرد.

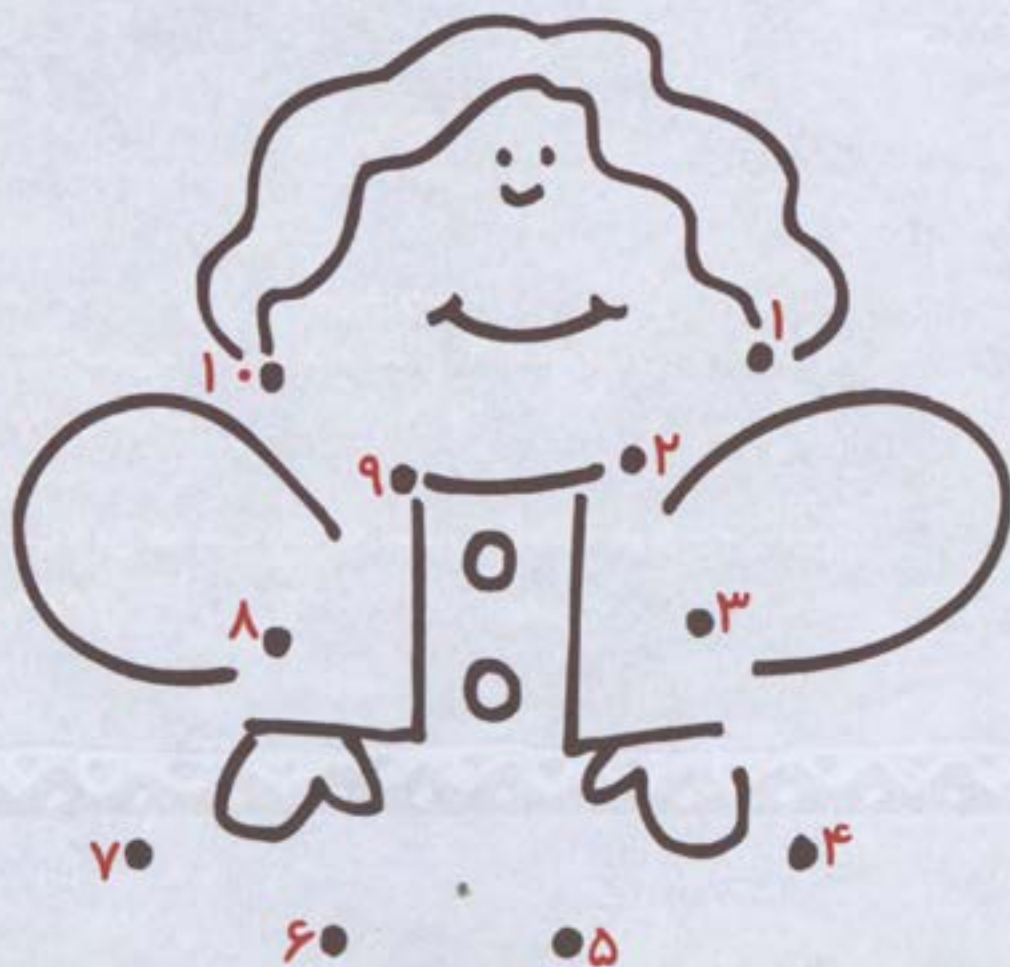


نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها



من تاریکی را دوست ندارم.
مادر می‌گوید: «فرا، ماه را آفریده تا شب‌های تاریک را روشن کند.»
من می‌دانم چرا خدا ستاره‌ها را آفریده است.
چون فرشته‌ها هم مثل من تاریکی را دوست ندارند.
شب‌ها وقتی آسمان تاریک می‌شود، یک عالم ستاره، آسمان را روشن می‌کنند.
مثل ماه که اتاق مرا روشن می‌کند.
خدا همه چیز را می‌داند.
او خوب و مهربان است و من هر شب وقتی به آسمان نگاه می‌کنم به او می‌گویم
که چه قدر دوستش دارم.



قناری

شکوه قاسم نیا



تو دفترم می کشم
قناری قشنگی
می خوام که رنگش کنم
با یک مداد رنگی

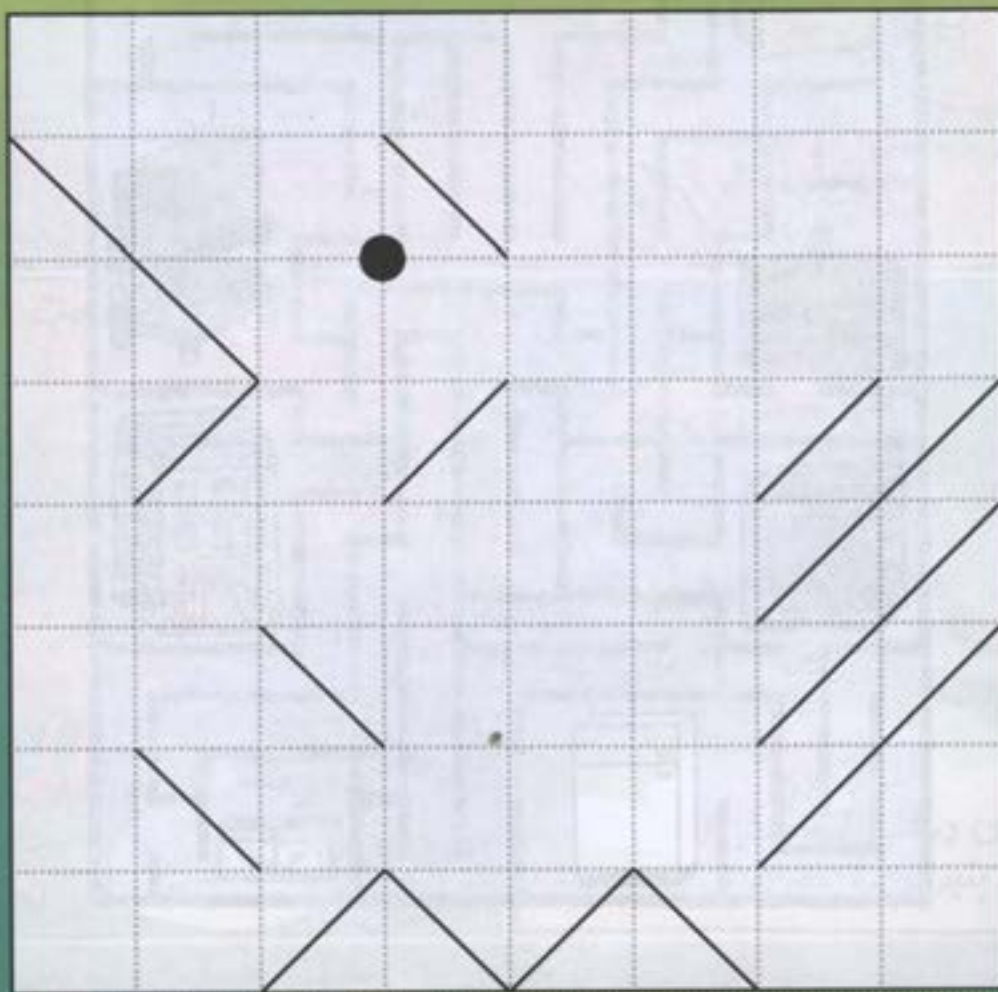
اما قناری من
بال و پرش رو بسته
چون که مداد زردم
نوک نداره، شکسته





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

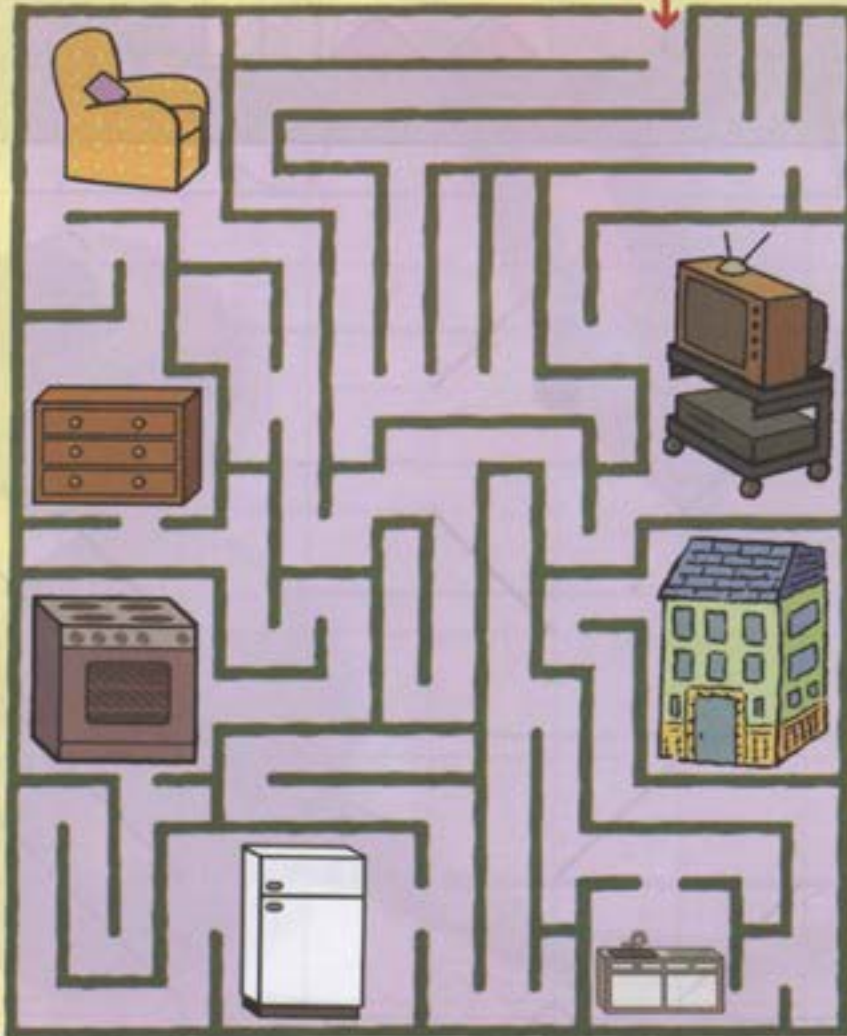


بازی

از نقطه‌ی شروع حرکت کن.

وسایل را یکی یکی جمع کن و به خانه برسان.

شروع







واای! ای کلاغ! من شنیدم که تو صدای جینی قشنگی داری! یک آواز بخوان!

بالاخره یکی استعداده من رو فهمید!



... از توی ناوردون می چکه...! قالب پنیر امثال



آای... چیک و چیک و چیک بارون می چکه...



تا تو باشی که راحت گول
خوری با اول صدای
زشتت!

ای دوباره زرد
مکار!



می شده یک لحظه بیای
کنار پنجره

یعنی کیه؟



چه داستان بیخودی! مگر
آدم به این راحتی گول می خوره؟!!

آهای
جعیل!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



کلاغ



درخت



موش



سنجاب



خرس




خرگوش

زمستان در جنگل

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک صبح قشنگ، بالای  بود که شروع کرد به قارقار کردن.

را صدا زد اما  جواب نداد.


را صدا زد اما  جواب نداد.


به دور و بر نگاه کرد.


جنگل ساکت و خلوت بود.

دوباره قارقار کرد و  را صدا زد.


اما  هم جواب نداد.

از بالای  پر زد و رفت میان دشت.


او دنبال  گشت، اما بی فایده بود.




یک و تنها روی شاخه  نشست.

نه قارقار کرد و نه کسی را صدا زد.

همین موقع چشمش به  افتاد که تند و تند این طرف و آن طرف می رفت.


با خوش حالی از  پایین رفت و  را صدا زد.

همین طور که مشغول کار بود، به  گفت: «سلام!»

گفت: «تو  و  و  را ندیده ای؟ هر چه صدایشان می کنم، هیچ کدام جوابی نمی دهند.»

دست از کار کشید و به  گفت: «مگر نمی دانی که آن ها فواب هستند؟»

کمی فکر کرد و گفت: «این وقت روز  روزها در دشت بازی می کرد. این طرف و آن

طرف می دوید و  به ماهی گیری می رفت. حالا که وقت فواب نیست.»



خندید و گفت: «پرا! برای آن‌ها وقت خواب است. وقت خواب زمستانی.»



در لانه‌های گرم و نرمشان به خواب زمستانی رفته‌اند و تا بهار هم بیدار نمی‌شوند.»

گفت: «تو هم به خواب زمستانی می‌روی؟»



گفت: «نه! ولی از لانه‌ام کمتر بیرون می‌آیم.»



گفت: «وقتی حوصله‌ام سر رفت با من بازی می‌کنی؟»



گفت: «حتماً!»



با خوش حالی قارقار کرد و پر زد و رفت بالای



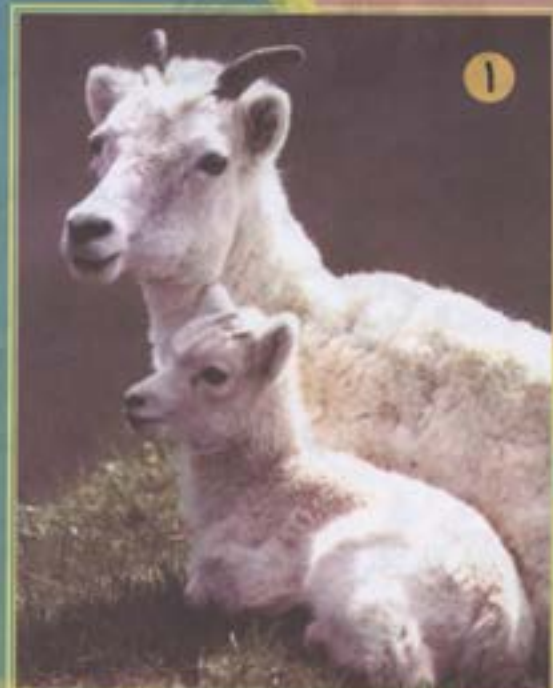
و تمام زمستان را با هم حرف زدند و بازی کردند.



آن‌ها منتظر رسیدن بهار و بیدار شدن و بودند.

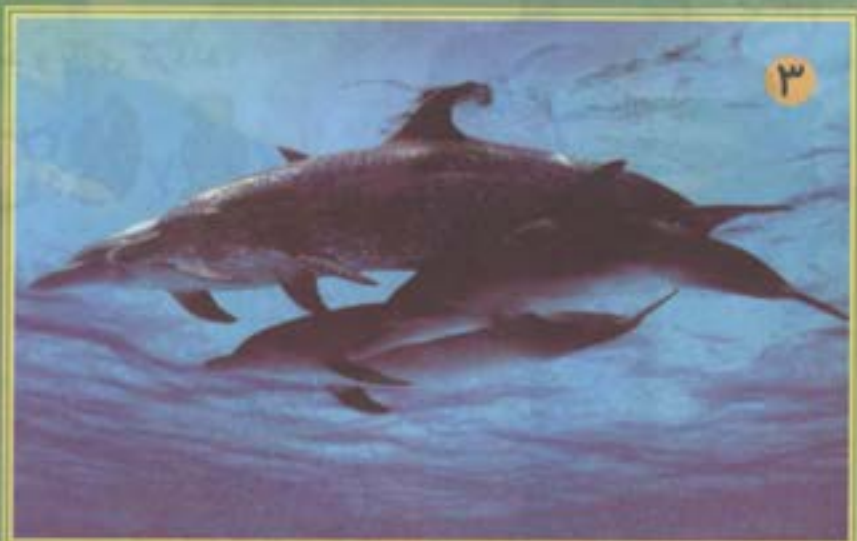


قصه‌ی حیوانات



۲) خرگوش پیش آن‌ها آمد و ...
۴) بزکوهی و بچه‌اش به بالای کوه نزدیک
دریاچه رفتند.

۱) یک روز وقتی بزکوهی و بچه‌اش در چمنزار نشسته بودند...
۳) گفت: «زور باشید بیابید تماشا! دلفین‌ها به دریاچه آمده‌اند.»





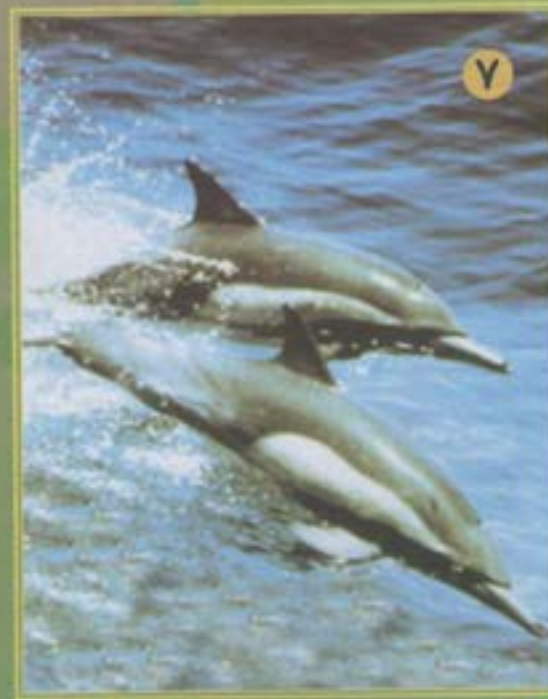
۶) دلفین ها از آب بیرون می پریدند و بازی می کردند.



۵) گربه‌ی وحشی از درخت بالا رفت و دریاچه را تماشا کرد.

۷) و دوباره توی آب شیرجه می زدند.

۸) و آخرین شیرین کاری دلفین سفید، فواره در آب بود!





نامه به باران

سرور کتبی

باران عزیز!
به کوچهی ما خوش آمدی
ولی این بار، وقتی آمدی
تنها بیا
دریا را با خودت به کوچهی ما نیاور!





برای تهیه‌ی این کاردستی یک عدد
دکمه‌ی فشاری لازم است.

کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط قرمز قیچی کن.
- تصویر چمنزار را روی دایره بگذار و از روی نقطه‌ی سیاه با یک دکمه‌ی فشاری آن‌ها را به هم وصل کن.
- دایره را بچرخان و آسمان را ابری یا آفتابی کن!





دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضا:



« نشانی فرستنده »



جای تمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

اون چیه که ...؟

مصطفی رحمان دوست



اون چیه که وقت غذا

می نشینه کنار ما

مثل بابا، مامانمون

یوآش یوآش ، غذا می گذاره دهانمون

وقت غذا کار داره

بقیه ی وقت ها هم اش بی کاره



